

## تنور پدربزرگ

خام بدم، پخته شدم، سوختم

من دیر به کاروانسرای قونیه رسیدم. به همین دلیل صبح فردا نزد منیر شاه رفتم. متوجه شدم که کتابی می‌خواند و کنجکاو بودم بدانم چه می‌خواند. چند ساعت بعد دوباره او را دیدم. روی نیمکتی رو به روی مسجدی که مقام حضرت شمس تبریزی در آن قرار داشت، نشسته بود. در حال خواندن همان کتاب با جلد قرمز رنگ بود. دیدار سوم در باغ مرام قونیه اتفاق افتاد. من توصیف این باغ را از اولیا چلبی خوانده بودم و به همین دلیل به آنجا رفته بودم. مردم قونیه برای لذت بردن از زیبایی باغ و آواز پرندگان به آنجا می‌رفتند. منیر شاه باز هم آن کتاب را می‌خواند. او متوجه من شد و با لبخند نام کتاب را نشانم داد. او به من گفت که از خواندن تمام کتابهای سیر تیتوس بورکهارد ( Sidi Titus Burckhardt ) لذت می‌برد. او گفت: الان در حال خواندن فصلی از کتاب درباره "تنور" هستم. متن هم دارای معنی ادبی و هم سمبلیک است. سپس منیر شاه تمثیلی از یک تنور به شکل برج کوچک با گنبدی روی آن نشانم داد. منیر شاه افزود: این گنبد کمی شبیه گنبد روی مقبره مولانا است. او ادامه داد: تنور واقعی مانند بدن انسان است. تصویر ساده شده‌ای از کیهان.

**بدن را تنها بدن فیزیکی نپندارید. زمانی که خواجه حافظ شیرازی در مورد دل سخن می‌گوید، ممکن است مراد او علاوه بر دل فیزیکی، دل در معنای لطیف آن باشد. مانند بیت زیر:**

**دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی**

**چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد**

می‌خواستم بدانم چرا این همه به تنور علاقه‌مند شده بود. به هر حال منیرشاه با سوال پرسیدن، پاسخ می‌داد. "مهمترین عنصر در تنور چیست؟" و البته که پاسخ من "آتش" بود و با اشاره به برخی از کیفیات آتش مانند سوختن، بالا رفتن، و پاکسازی ادامه دادم. من به صحبت در مورد انواع مختلف آتش در قلب مشتاق شدم، اما منیر شاه مرا متوقف کرد و گفت: "تو کیفیت نوردهی آتش را فراموش کرده‌ای. اما در مورد قلب، آیا می‌دانی که صوفی‌ها هفت سطح رشد قلب را تجربه می‌کنند؟" من ساکت ماندم. سپس او گفت که یک تنور سنتی متشکل از یک فر گلی، حفره خاکستر و یک مجرای شیشه‌ای است. تنور یک لفاف (پوشش) سه لایه است، درست مانند آنچه که صوفی‌ها درباره سینه، قلب و غشاء خارجی قلب به ما می‌آموزند. پوشش سه لایه تنور به سطوح آگاهی انسان اشاره می‌کند.

او اضافه کرد، "ضمناً نام من منیر شاه است. من در شهر ترونی به دنیا آمده‌ام. این شهر بسیار زیبا یکی از بهترین رازهای محفوظ در لهستان است، هر چند که ممکن است دیگر به صورت راز باقی نماند زیرا ترونی این روزها یکی از مکان‌های میراث جهانی یونسکو هست. زمانی که توریست‌ها به تعداد زیاد وارد بازار می‌شوند، به زودی خواهند توانست در حالی که از نان زنجبیلی محلی لذت می‌برند، قهوه را در لیوان حاوی تصویر نیکولاس کوپرنیک بنوشند."

"زمانی که حدوداً بیست ساله بودم. خوابی درباره تنور پدربزرگ دیدم. رویای من چنین بود: من بچه بودم و در یک زمستان سرد پدربزرگ و مادر بزرگم را ملاقات کردم. مادر بزرگم نان زنجبیلی پخته بود و بعد از خوردن آن همگی در حالی که پاهای خود را با

پتو پوشانده بودیم، شروع به گرم کردن پاهای خود در مقابل تنور کردیم. بعد پدر بزرگ شروع به تعریف کردن همه جور داستان برای ما کرد."

"دو سال بعد غریبه‌ای به دیدن پدر و مادرم آمد و خود را به عنوان یک مسافر معرفی کرد. او تمام شب را با پدرم صحبت کرد. زمانی که غریبه می‌رفت به من گفت که به عقیده او پدر من یک قدیس پنهانی است و افزود که پدرم جانشین (نایب) صوفی چیشتی بود که در دهکده تائوس فعالیت می‌کند. زمانی که پدرم از دنیا رفت به نحوی احساس کردم نیاز دارم تا چیشتی پیر را ملاقات کنم."

"سفری طولانی به تائوس بود. به خصوص قسمت آخر سفر به دلیل اینکه هیچ اتوبوسی به سمت تائوس حرکت نمی‌کرد، بسیار دشوار بود. به همین دلیل مجبور شدم به مدت چند ساعت در گرمای بیابان اطراف تائوس پیاده‌روی کنم. وقتی نزدیک تائوس رسیدم، چیزی غیر عادی دیدم. نوعی خرچنگ بیابان که مرا به یاد خرچنگ‌های نزدیک دریای بالتیک می‌انداخت در خطر بزرگی قرار داشت. تعداد زیادی مورچه به او حمله کرده بودند. خرچنگ را برداشتم، تعدادی از مورچه‌ها را کنار زدم و او را در مکانی امن قرار دادم."

"هنگامی که سرانجام به تائوس رسیدم و از مردم خواستم تا مرا به سمت شیخ صوفی راهنمایی کنند، مشکلات جدیدی به وجود آمد. یک نفر در مورد پیر گفت که او مرده است، دیگری گفت که او تائوس را به قصد سفر ترک کرده است در عوض حاضر است مرا به مکانی ببرد که در آنجا می‌توانم با هزینه کمی اقامت کنم. خسته‌تر از آن بودم که واقعاً به آنها توجه کنم. پیرمردی نزد من آمد و گفت: آب مجانست. و البته من آبی را که او پیشکش کرده بود پذیرفتم و با راهنمایی او به آسانی به خانه چیشتی پیر رسیدم."

"شب دیروقت بود، اما بلافاصله غذایی برای من آماده شد. سپس مرا به یک جای خواب روی پشت‌بام راهنمایی کردند. من هرگز روی پشت‌بام نخوابیده بودم، اما فهمیدم که جای بسیار خنک و مطبوعی برای خوابیدن است. هنگامی که دمای هوا در صحرا پایین آمد، مردی برایم یک پتو آورد تا من بتوانم در مقابل سرمای ناگهانی از خودم محافظت کنم. صبح روز بعد شیخ از من خواست که برای صبحانه به او ملحق شوم. بعد از نوشیدن کمی چای در سکوت، رو به من کرد و گفت: "می‌دانم که می‌خواهی معنای واقعی خوابت را درباره تنور پدر بزرگ بدانی." می‌توانید تصور کنید من از اینکه او از خواب من خبر داشت بسیار متعجب شدم."

"و شروع به توضیح دادن کرد: همه چیز همیشه آن گونه نیست که به نظر می‌رسند. وقتی تو از بیابان نزدیک تائوس عبور می‌کردی، همه چیز را با عبارتهای آشنا برای خودت تفسیر کردی. فکر می‌کردی که در صحرا یک خرچنگ دیده‌ای. اما در حقیقت یک عقرب خطرناک را دیده بودی. اما آگاهانه یا ناآگاهانه زندگی او را نجات دادی. به همین دلیل است که احتمالاً ایمن به مقصد خود رسیده‌ای. اکنون بیا به معنای خوابت برگردیم."

"معنای تنور مربوط به سطح رشد درونی توست. تنور تو گرمای بسیار کمی پخش می‌کند. یعنی نیروهای حیاتی و خلاق تو هنوز نیاز به بیدار شدن دارند. تو نیاز به آتش داری. در حقیقت تو از آتش وحشت داری. به همین دلیل است که زندگی تو را با آتش آزمایش می‌کند. تو خام هستی."

سپس شیخ کمابیش سکوت کرد. او می‌توانست بیش از این توضیح دهد. اما می‌دانست بی‌فایده است و بعد این ابیات را خواند:

*اگر اکنون راهی شوی، هیچ ترسی باقی نخواهد ماند*

*الان نه؛ اکنون بهتر است که بمانی*

*هیچ ترسی از آتش جهنم نخواهی داشت*

این را روح و قلب پاک تو خواهد گفت

طلای نابی که در زبانه‌های آتش تنور ذوب شود

هیچ گاه از بین نمی‌رود، اما هیچ اثری از ناپاکی‌ها باقی نخواهد ماند

"بعد از حمام کردن، غافل از اینکه آب زیادی مصرف کرده بودم، تصمیم گرفتم آنجا را ترک کنم. نمی‌دانستم که اولین آزمایش به وسیله آتش بلافاصله در راه است."

"از آنجا که گرسنه بودم، کمی بعد از ترک تائوس، شروع به خوردن نان خود کردم. به خوش‌مزگی نان زنجبیلی مادر بزرگم نبود، اما به این خاطر که زنجبیل یک ادویه گرم است، خوردن نان زنجبیلی در بیابان ایده خوبی نبود. ناگهان عقابی با سرعت ۲۰ یا ۳۰ مایل در ساعت فرود آمد و نان مرا برداشت. همه‌اش غذای من بود! بلافاصله متوجه شدم در عجله‌ای که برای رفتن داشتیم، آنقدر احمق بودم که یادم رفته بود با خودم آب بردارم. به فکر بازگشت به تائوس بودم، اما از روی غرور برعکس آن تصمیم گرفتم. اگر مردم از من می‌پرسیدند که چطور از صحرا عبور کرده‌ام، فقط به آن‌ها می‌گفتم که با راه رفتن... چیزی که باور کردنش سخت بود."

"بعد از نیم ساعت راه رفتن در صحرا، صحنه تکان‌دهنده‌ای را دیدم. اهریمن‌های شنی عظیم چنان بر روی زمین خشک می‌چرخید انگار که درویشانی چرخان بودند [اشاره به رقص سماع]. گرما بیشتر و بیشتر می‌شد. مثل این بود که داشتم در یک تنور راه می‌رفتم. حالا، سال‌ها بعد فهمیدم که از تنور قدیمی پدر بزرگم می‌توان برای شروع فرآیندی به نام آهکی شدن استفاده کرد. آهکی شدن به گرما دادن به منظور از بین بردن ناخالصی‌ها و آنچه که پایدار نیست، اشاره دارد. فرآیند تزکیه و تعالی به منظور تبدیل هر چیز پست و فرومایه به چیزی خالص، عمل می‌کند. چیزهایی که در سطح ناخودآگاه شما اتفاق می‌افتند باید به سطح آگاهی‌تان منتقل شوند."

"تنور ابزاری برای رشد و بلوغ است. هنوز لازم بود تا آتش تنور من بیدار شود و سپس به منظور خدمت به تعمق و مراقبه درونی رام و مهار شود. آتش تنور من بی‌ثبات، ناپایدار و خشن بود. به عبارت دیگر، بصیرت و بینش من از هم گسیخته بود، نیت و هدفم بدون فکر و اندیشه بود. و نمی‌توانستم احساساتم را کنترل کنم. تنور من حاوی خاکستر بسیار کمی بود. خاکستر را دیگر نمی‌توان آتش زد. یعنی برافروختن آتش از دسترس اشتیاق هم خارج بود."

"تمام این افکار و واکنش‌ها بعداً به سراغم آمد. حالا گرمای بیابان تائوس را تجربه کردم. من زمانی که اهریمن‌های شنی را دیدم باید به تائوس برمی‌گشتم، اما این کار را نکردم. اگر حرف‌های چیشتی پیر را فهمیده و دنبال کرده بودم، وقت آن را داشتم که فکر کنم و به آنها عمل کنم. در هر حال کسی که تعمق کند، یاد می‌گیرد. هر کس که ثبات پیدا کند، رشد می‌کند. زمانی که به سرعت حرکت می‌کنید، مشاهده اشیاء دشوارتر می‌شود. وقتی چیزها به سرعت حرکت می‌کنند، شما آن‌ها را متفاوت از آنچه که واقعاً هستند قضاوت می‌کنید. مثلاً در مورد آتش: زمانی که تکه ذغال گداخته را در آتشدان به سرعت می‌چرخانید به شکل حلقه‌ای از آتش به نظر می‌رسد و دلیلش فقدان ثبات است."

"وقتی حالت شما پایدار است، می‌توانید آرامشی را تجربه کنید که برای مشاهده آنچه در اطراف شما وجود دارد ضروریست. مانند نور الهی. من در صحرای تائوس از ثبات فاصله زیادی داشتم. نور و گرمای خورشید هم بیشتر شد، به طوری که انگار خورشید هم مثل یک درویش رقصان شروع به چرخیدن کرد. زمانی که کاملاً خسته شدم، شروع به دیدن توهم کردم. ناگهان خود را درون دایره‌ای از درویشی که لباس افغانی پوشیده بودند، دیدم. درویش‌ها به دور یک مکعب چوبی بسیار بلند نشسته بودند، مکعب چوبی آن قدر بلند بود که من نمی‌توانستم درویش‌هایی را که آن سوی مکعب چوبی نشسته بودند، ببینم."

"مرد قدبلندی از پشت ساختمان چوبی پدیدار شد. او حتی از یک اروپائی قدبلند هم قدبلندتر بود. او شنل درویشی سبز رنگ بزرگی به تن داشت. چهره‌اش دیده نمی‌شد، زیرا با رُخپوش (حجاب) سبز رنگی پوشیده شده بود. آنگاه اشعاری به زبان دَری برایم خواند که من در کمال ناباوری می‌توانستم معنی آن را بفهمم.

*دوست من به ملاقات آمده*

*ممکن است دوباره و دوباره بیاید*

*باید تنور را فروزان نگاه دارم*

*او ممکن است دوباره و دوباره بیاید*

باید غش کرده باشم. وقتی چشمانم را باز کردم، یک پرستار دیدم که کنار تختخوابم ایستاده بود. اون به من گفت که در امانم. مردی که خود را مُداوی الکولوم می‌نامید، بعد از پیدا کردن من در صحرا مرا به بیمارستان آورده بود."

"البته منیر شاه می‌خواست از این مردی که جان وی را نجات داده بود تشکر کند، اما پرستار گفت که این غریبه نیازی برای تشکر نمی‌بیند. او دو دست خدا (فرستاده خدا) *la mano dos Dios* بود. منیر شاه پس از بهبودی با تاکسی به تائوس بازگشت تا زمان بیشتری را در محضر مرشد چیشتی بگذرانند. من از منیر شاه خواستم که بیشتر برایم در مورد این دیدار دوم بگوید. او کتاب قرمز رنگش را که نوشته سیر بورکهارد بود در کیفش گذاشت و دفترچه خاطراتش را بیرون آورد. نکات زیر از یادداشتهای این دفترچه است. من آن‌ها را به عنوان یک داستان پیوسته نوشته‌ام و از آوردن بسیاری از روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها در نوشته‌هایم که به نظر نمی‌رسید اتفاق مهمی در آن زمان‌ها افتاده باشد، صرف‌نظر کرده‌ام.

هنگامی که منیر شاه وارد خانه چیشتی پیر شد توسط زنی که درباره طعم عشق آواز می‌خواند مورد استقبال قرار گرفت:

*عشق سوزان است*

*حلقه آتشینی می‌سازد*

*متصل به هم با اشتیاقی جنون آمیز*

*من در حلقه آتش سوزان فرو رفتم*

*و آتش می‌سوزاند، می‌سوزاند، می‌سوزاند*

*این آتش تنور است*

*این آتش تنور است*

بعد از شنیدن صدای زیبایش، به آشپزخانه رفت تا ببیند غذا آماده است یا نه. پس از نوشیدن یک فنجان چای، از منیر دعوت شد تا برای تهیه غذای شب کمک کند. پس از صرف غذا با هم و با درویش‌های دیگر، شیخ مقداری غذا از بشقاب خود به منیر داد. بعد از غذا شیخ شروع به حرف زدن کرد. درویش‌ها در حالی که نیم‌دایره‌وار نشسته بودند به حرف‌های او گوش می‌دادند. در میان صحبت

شیخ ناگهان رو به منیر کرد و گفت که خوشحال است که شفا دهنده همه زخم‌ها به او کمک کرده بود تا بهبود یابد. سپس افزود که می‌خواهد در خلوت درباره‌ی سه نوع آتش با او صحبت کند.

اولین نوع آتش زمانی شروع می‌شود که شروع به تأمل، تعمق و مراقبه می‌کنی. دومین نوع آتش زمانی که شروع به تعمق و مراقبه مداوم می‌کنی قلبت را تحت تاثیر قرار دهد. ناگهان شیخ شروع به تعریف از سفر خود به هند کرد. او هنگامی که در تیرووانامالایی بود، با یک یوگی آشنا شد. او تأمل و مراقبه را به طور منظم و دقیق انجام می‌داد، اما نمی‌توانست فراتر از سطح خاصی به آگاهی درونی دست یابد. این یوگی از تفاوت بین کار شخصی و موهبت آگاهی نداشت. سومین نوع آتش یک هدیه و موهبت است. این به معنای روشنایی ناگهانی قلب شماست که با تجلی الهی ایجاد می‌شود. همچنین این هدیه (موهبت) ظرفیت قلب ظریف شما را افزایش می‌دهد.

این دفترچه حاوی پاسخ‌های شیخ به سوالات منیرشاه بود. زمانی که منیر شاه از شیخ پرسید آیا مراتب بالاتری از آتش وجود دارد، شیخ به او نگفت که اکنون نباید چنین سوالی پرسیده شود بلکه با لبخند پاسخ داد: منیر شاه تو هرگز نباید به حرف کسانی که سخن‌شان را بدون عمل به آنها به زبان می‌آورند گوش دهی!"

"تو، منیر شاه، مرا به یاد پدرت می‌اندازی! یک ضرب‌المثل در لهستان شما وجود دارد که ترجمه‌اش این است: " یک انسان واقعی پنهان است ". چنین افرادی توجه مردم را به خود جلب نمی‌کنند. آنها بی‌ریا، بدون تزویر و یکرنگ هستند، جهان از آنها در امان است، آنها در میان مردم با اعمال عبادی بسیارشان شناخته نمی‌شوند، اما در عین حال به این اعمال، چه پنهان و چه آشکار، بی‌حرمتی نمی‌کنند، چرا که این اعمال مقدسند."

"دل‌های شان از ورود غیرخدا ایمن است. توسط خدا ایستاده‌اند و توسط خدا مشاهده می‌کنند، از خدا می‌گیرند و به خدا اعتماد می‌کنند. روح شان از خودشان در امان است بنابراین خودی نمی‌شناسند. آنها غذا می‌خورند، در بازار قدم می‌زنند، و با لباس محلی با مردم کشورشان در هم می‌آمیزند."

"پدرت به مدت طولانی در واراناسی Varanasi ماند. هر وقت به هند سفر کردی حتماً به ملاقات درویش چیشتی در واراناسی برو. او ادیب بزرگی است و مردی است که زیاد صحبت می‌کند و دوست دارد که چیزها را توضیح دهد. از او درباره‌ی دده آتانور سوال کن! صاحب آتانور یک درویش یونسی است. او مانند یونس نبی، به ویژه در تسلط بر غرایز و پاسخهای خود به خشم فعال است. او احاطه شدن قلبش توسط آتش خشم را تجربه می‌کند. او تمام اعمال، افکار تصادفی و اجبارهای ذهنی خود را در پایان هر روز بررسی می‌کند. بعد از تأمل کردن روی تمام اینها، او نیت و مقاصد خود را طوری پاکسازی می‌کند که در روز آینده هیچ کاری را به انجام نمی‌رساند مگر آنکه به خواست خداوند بوده و اراده‌ی خداوند در آن جاری باشد. صاحب آتانور پیوسته قلب خود را مشاهده می‌کند."

"در مدتی که اینجا هستی در آشپزخانه کار کن. وظیفه دیگر یادداشت برداری درباره آموزه‌ها یا سخنان جالب توجه هنگام مطالعه کتاب در کتابخانه ما خواهد بود. برخی مطالعات برای یک درویش مفید است."

در اینجا برخی از نقل قول‌ها که از دفتر منیر شاه به دست آمده، آورده شده است:

- انسان قلب جهان نامیده می‌شود چون قلب در مرکز قرار دارد و از همه اجزا آگاهی دارد، در حالی که بخش‌های دیگر چیزی در مورد وضعیت قلب نمی‌دانند.

- واقعیت و اصالت قلب سالک قوی تر می شود. روح آرام و صاف می شود. سپس شاخه به ریشه می پیوندد. خاص به عام می پیوندد. مشروط به مطلق می پیوندد. خاصیت جمع بر جدایی مسلط می شود و کثرت در وحدت گنجانده می شود.
- یاران من (پیامبر) ستارگان هستند و هر یک از شما پیروی کند، به درستی راهنمایی خواهد شد.
- آتش، آب است.
- نوح صاحب تنوری بود که در اصل به آدم تعلق داشت. این تنور باعث جاری شدن سیل شد. آتش روز قیامت دوباره از این تنور افسانه‌ای برمی خیزد. " آتش " نشان دهنده غرور معاصران نوح است، در حالی که " آب " سمبل فروتنی بعد از کیفر و مجازات است.
- واژه تنور در آیه 11:40 قرآن نماد طلوع آفتاب (سپیده دم) و یا نمایان شدن چهره زمین می باشد. به گفته برخی، تنور به بالاترین یا بهترین مکان روی زمین اشاره دارد.
- ریشه شناسی تنور (کوره، فر):

Nawwara (نور، روشنایی)، Tanawwara (روشن شدن، روشن شدن برای دریافت روشننگری)، Tanawwur (روشنایی، روشننگری)

- کوره ذوب احتمالاً قوی ترین نماد قدرت آتش باشد. از تمام انرژی اش برای ساختن چیزی استفاده می شود: این می تواند به معنای یک پروژه در حال اجرا یا ارائه ایده جدید باشد، در حالی که " بیداری " است.
- زمانی که گفته می شود عشق در قلب ساکن است، این رابطه بین روح و جسم مشابه رابطه ای فرض می شود که با روشی کاملاً عالی تر، بر پایه نماد کیمیاگری تنور بنا شده است.
- نمادگرایی کیمیاگری هرگز از نظر فردی "منقرض شدن" معنوی نیست، همانطور که در فنا الفنائی و عرفان واحد صوفیان وجود دارد. دلیل این امر آن است که کیمیاگری مبتنی بر یک بینش کاملاً کیهانی است و بنابراین فقط می تواند به طور غیر مستقیم به قلمرو فرا-کیهانی یا الهی منتقل شود.

به خاطر می آورید که چیشتی پیر در تائوس توصیه کرد که منیر شاه از دده آتانور دیدن کند. منیر شاه توانست دده آتانور را در واراناسی پیدا کند. چطور؟ او به سادگی آدرس را با ارسال نامه الکترونیکی به خود دده آتانور دریافت کرد. کدام آدرس پست الکترونیکی؟ مدتی طول کشید تا منیر شاه فهمید که باید از طریق پست الکترونیکی به آدرس Dede@Tanur ایمیل بفرستد. اینطور شد که منیر در دفترچه اش چیزی در مورد دده صاحب نگفت. او فقط گفت که وقتی در واراناسی قدم می زد، توسط سگ هاری مورد حمله قرار گرفت.

منیر شاه برای بهبودی به هیمالیا رفت تا از هوای پاک آن بهره مند شود. وقتی به کوه رسید، چیز معجزه آسایی رخ داد. او یک یوگی را دید که به جای آن که به سمت کلبه بالای کوه راه برود، به سمت آن شناور بود. هنگامی که به کلبه رسید، یوگی با لبخندی شیطنت آمیز به منیر شاه گفت که این نمایش ظاهری تنها به خاطر کسانی انجام می گیرد که سطح بودش آن ها هنوز خام است. یوگی با تأکید اضافه کرد: "بلافاصله به زادگاه خود در لهستان برگرد!"

"تو مدتی است شیرینی و عسل می خوری. به زودی قلبت در حالت غم و اندوه فرو خواهد رفت. تو کلوسنت (نوعی گیاه کوهی) تلخ خواهی خورد. بازگشت به تورون مسأله مرگ یا زندگی است. یک آزمایش سخت در انتظار توست. " پس از ورود منیر شاه به تورون، او چندین خواب در ارتباط با این آزمایش دید. او از طریق تلفن با چیشتی پیر در تائوس تماس گرفت تا این خوابها را به او اطلاع دهد.

روایای واسطه، دیدار با ملا نصرالدین بود که کتاب خود را به منیر هدیه داد. سپس از منیر پرسید: "آیا می‌دانی این به چه معناست؟" منیر جوابی نداده بود. چشتی پیر خاطر نشان کرد که این رویا هشدار جدی برای منیر دارد: "تو توانایی و پتانسیل خاصی داری، اما از آن به شیوه‌ی درستی استفاده نمی‌کنی."

منیر با توصیف خواب خود درباره یونس نبی ادامه داد. او روبروی سه قبر ایستاده بود. مردی از او سوال کرد که کدام یک از این سه قبر، قبر یونس نبی است. منیر با مالیدن دست خود بر روی خاک یکی از قبرها به این سوال پاسخ داد. سپس با همین دست سر خود را مالید که تجربه‌ی وجد انگیزی (خلسه آمیزی) را برای او به وجود آورد. چشتی پیر گفت: "این بدان معناست که مانند یونس نبی در شکم نهنگ، عزلت‌گزینی خارق‌العاده‌ای خواهی داشت که چهل روز طول خواهد کشید. این عزلت‌گزینی برایت بسیار دشوار خواهد بود، اما به خاطر داشته باش که تو در کشتی نوح بودی و این کشتی غرق نشد!"

برای حدس زدن اینکه چه اتفاقی افتاد، لازم نیست آبیلیو کوارشما **Abilio Quaresma** باشید. منیر شاه به دلیل هاری به سختی بیمار شد. به خاطر دارید که او توسط یک سگ هار گاز گرفته شد. منیر شاه پس از قرار گرفتن در معرض هاری مراقبت‌های پزشکی مناسب را دریافت نکرده بود. ویروس هاری می‌تواند سیستم عصبی مرکزی را آلوده کند. این ویروس می‌تواند باعث ایجاد بیماری در مغز شود که در نهایت می‌تواند منجر به مرگ شود.

منیر شاه به سرعت به بیمارستان منتقل شد. متخصص بیهوشی با خوراندن کوراره **curare** او را در کمای مصنوعی قرار داد. شاید درباره‌ی کوراره بدانید که کوراره به عنوان سمی فلج‌کننده توسط بسیاری از بومیان آمریکای جنوبی مورد استفاده قرار می‌گرفت. چیزی که متخصص بیهوشی کشف نکرد این بود که منیر در مدت زمان کما همواره از آنچه در اطرافش اتفاق افتاده بود آگاه بود. چون فلج بود نمی‌توانست حرکت کند، اما قادر بود همه آنچه را که کنار بسترش گفته شده بود بشنود. طی چهل روز، عزلت‌گزینی در جهنم را تجربه کرد.

دفترچه منیر شاه احساسات تجربه شده را با عبارات کلیدی مانند ترس، نگرانی، بی‌حوصلگی، عصبانیت، ناامنی و تسلیم توصیف می‌کند. منیر به سختی می‌توانست نگرش درست را اتخاذ کند. وقتی که نگران بودن درباره‌ی این که این وضعیت تا کی قرار است همین طور ادامه پیدا کند را متوقف کرد، اوضاع بهتر شد. او کشف کرد که هر روز برای خودش و به اندازه‌ی خودش مشکلات کافی دارد.

علاوه بر این، صوفیان به منیر شاه تعلیم داده بودند: این هم می‌گذرد - "این هم گذشت!" زمانی که منیر توسط متخصص بیهوشی از کما خارج شد، عزلت‌گزینی او که خود انتخاب نکرده بود پس از چهل روز به پایان رسید. منیر از این تجربه، خردمندتر اما غم‌انگیزتر بیرون آمد. احساس ناامنی مدت‌ها پس از بهبودی به همراه او بود. هنگامی که او با تلفن چشتی در تائوس تماس گرفت تا به او بگوید چه اتفاقی افتاده است، مرشد به او گفت: تو خام بودی و اکنون پخته شده‌ای!

هنگامی که چندین سال از خاطرات نوشته شده در دفترچه منیر رد می‌شویم، او را در ریگا می‌یابیم. ریگا نه تنها یکی از زیباترین شهرهای کشورهای بالتیک است بلکه در بین تمام شهرهای اروپا مروارید پنهانی است. این شهر در خلیج ریگا در دهانه رود داگوا واقع شده است. شالوده‌ی تاریخی ریگا، معروف به وگریگا **Vecriga**، به قرون وسطی برمی‌گردد. همچنین به دلیل معماری هنر نو و ساختمان‌های چوبی قرن نوزدهم مشهور است. منیر شاه پس از ماجراجویی در نزدیکی یک خانه‌ی چوبی، یادداشت برداری را متوقف کرده است، اما بیایید ابتدا به آنچه که در نزدیکی رود داگوا اتفاق می‌افتد برگردیم.

هنگام قدم زدن در امتداد رودخانه داگوا، صحنه‌ای بسیار دراماتیک رخ داد. منیر مردی را دید که تهدید به پریدن از روی پل می‌کرد. این مرد به کسانی که آنجا جمع شده بودند گفت که او را تحت فشار گذاشته و جانش را به لبش رسانده اند. منیر شاه به مرد می‌گوید: "آیا می‌خواهی به من بگویی در زندگی‌ات چه می‌گذرد؟" و در ادامه اضافه می‌کند: "آیا می‌توانیم یک فنجان قهوه یا چیز دیگری بخوریم؟"

مرد به نظر می‌رسید که گوش می‌دهد، اما بعد گدایی شروع به ناسزا گفتن به مرد کرد و او را یک ترسو خطاب کرد و افزود: "بپرا بپرا! بپرا! سبس همه جمع شدند و شروع به فریاد زدن کردند: "بپرا! بپرا! بپرا!" گفته می‌شود که اگر شما یک انسان را نجات دهید، یک خلق را نجات داده‌اید. منیر شاه به سادگی سمت مرد رفت، دست او را گرفت و از خطر دور کرد.

منیر چندین یادداشت در مورد معماری چوبی بسیار زیبا در ریگا داشت. این نوشته‌ها از دفترچه یادداشت اوست: «مردم به دلیل خوبی از ترکیب چوب و آتش می‌ترسند. به لحاظ تاریخی، چوب ماده اصلی ساخت و ساز در بسیاری از نقاط جهان بوده است. کل شهرها از چوب ساخته شده‌اند. در بایگانی، سوابق بسیاری از شهرهایی که در مقاطع زمانی مختلف به طور کامل سوخته‌اند ثبت شده است. در شهرهای پرتراکم آتش می‌تواند به سرعت از یک ساختمان به ساختمان دیگر سرایت کند.»

نیازی نیست دقیقاً توضیح دهم وقتی که آتش و چوب با هم ملاقات کنند چه اتفاقی می‌افتد. یک روز، سال‌ها بعد از حادثه نزدیک رودخانه داگوا، منیر بار دیگر به یک پیاده‌روی طولانی در ریگا رفت. او در مسیرش خانه‌ای را دید که آتش گرفته بود و در حال سوختن بود. خانه سوزان در قسمتی از ریگا قرار داشت که در آن جا خانه‌ها به شکل طبقاتی (چینه ای) روی هم ساخته شده بودند.

یکی از این خانه‌های چینه ای کاملاً شعله‌ور بود. یک دختر کوچک روی بالکن این خانه ایستاده بود. اوضاع غیرممکن به نظر می‌رسید. دختر می‌سوخت. هیچ راه خروجی وجود نداشت. مدت زیادی طول می‌کشید تا مأمورین آتش‌نشانی برسند. تنها شخصی که در آن نزدیکی می‌توانست کاری انجام دهد منیر شاه بود. شاید چون صبح زود بود، هیچ کس دیگری در آن اطراف نبود.

در نزدیکی خانه در حال سوختن درخت انجیر بزرگی بود که شاخه‌هایش تا روی خانه پایین می‌افتاد. تنها راه رسیدن به کودک بالا رفتن از این درخت بود. اما دو مشکل وجود داشت. منیر شاه، مانند هر فرد عادی، از خطر نزدیک شدن به آتش شدید آگاه بود. همچنین باید بدانید که منیر شاه از ارتفاع می‌ترسید. اما خلاصه کلام، اگر منیر شاه کاری نمی‌کرد، دختر می‌مرد.

این دفترچه به هیچ وجه نشان دهنده این نیست که منیر شاه مظهر یک قهرمان توانمند بود. البته شما متوجه شدید که منیر از درخت انجیر بالا رفت اما او این کار را با ناشی‌گری انجام داد. ترس او هنگام بالا رفتن از درخت او را ترک نکرد. اما منیر شاه با ترس خود مواجه شد و کودک را نجات داد!

هنگامی که همه اینها در ریگا اتفاق افتاد، چیشتی پیر مشغول مطالعه مقالات حضرت شمس‌الدین تبریزی (معلم و مرشد مولانا) بود که می‌گوید: "حال سوزانی دارم، هیچ کس ظرفیت این حال مرا ندارد.... اگر روزی قرار باشد این حال به سراغ کسی بیاید، ظرفیت آن را پیدا خواهد کرد." سبس پیر تائوس با صدایی رسا و از حفظ چنین خواند: ثمره زندگی من بیش از سه کلمه نیست:

**خام بدم، پخته شدم، سوختم**

البته شما می‌دانید که او به مولانای رومی اشاره نمی‌کند، بلکه سخن از کسی می‌گوید که سال‌ها پیش در مورد تنور پدر بزرگش خوابی دیده است.